تربت جام؛ منطقه‌ای نزدیک اما دور از ما

شرق: تربت جام شاید یکی از مناطق مرزی کشور باشد که بیشتر آدم‌های ساکن آن تجربـه دقیقی از فقر دارند. در این منطقه کوچـک و محروم، از جوان‌های تحصیل‌کرده که در حال مهاجرت به کشـورهای اروپایی هسـتند تا جوان‌های بی‌شناسـنامه که حتی حـق کافی برای تحصیل ندارند، همـه در نزدیکی هم زندگـی می‌کنند و شـاید کم‌توجهی شـرایط برای آدم‌ها، در نقشـی کوچک‌تر کاملا ماهیت خود را نشـان دهد. با وجود این، آدم‌های تحصیل‌کرده منطقه که دغدغه‌مندی‌شان آنها را به خانه هر خانواده سختی‌کشیده‌ای می‌رساند، سعی بر تغییر و اصلاح این منطقه دارند. از دو نفر آنها خواسـته شد در یادداشتی از مهم‌ترین مشکلات تربت جام بنویسند که بی‌شناسامگی مشکل مشترک هر دو یادداشت پیش‌رو شد.

جایی ته جبرو انتهای درماندگی

صدیقـه موافق، فعال اجتماعی و عضو شـورای مرکزی جمعیت حمایت از حقوق بشـر زنان کشـور: دوره اول دولت تدبیر و امید بود که در کمیته بانوان شهرسـتان تربت جام با واژگانی مانند فاقد شناسـنامه، پـدر افغان و امثالهم بیشتر آشنا شدم و آمار بسیار بالای آن در شهرستان تربت جام و شهر احمدآباد توجهم را جلب کرد؛ شـهری کوچک در مسـیر جاده ترانزیتـی هرات و تایباد. تربت جام بـا جمعیت مهاجری بالغ بر یک‌پنجم جمعیـت ۱۰ هزار نفری این شهر و قصه پرغصه کودکان فاقد هویت که اغلب مورد ضرب و شتم همسالان، کارفرمایان و... قرار می‌گرفتند، برایم بسـیار اهمیت پیدا کرد. مادرانی که گاهی بعد از چند سال زندگی مشترک، پدر مهاجر به کشور مبدأ بازگشته بودند و مادر مانـده بود با کودکانی فاقد حمایت‌های اولیه و نیـاز بود تا دولت نگاهی ویژه به آنها داشته باشد.

شهر احمدآباد تربت جام و محله سرقلعه بلوچ، بیشترین آمار خانواده‌های فاقد هویت را دارد. کودکانی با مشـکلات حسـی-حرکتی ناشـی از زایمان در منـزل، کم‌خونی، عفونت دندان‌ها و نهایتا جسـم و روحی درهم‌شکسـته که هیچ‌کدام درمان مؤثری هم نشـدند. به‌راسـتی چرا باید قانـون پیگیری ارائه مدارک هویتی به این افراد مجدد لغو شود؟!

برخی از این افراد حتی پدرشـان هم طبق شواهد متولد ایران است. برخی مهاجران بلوچ هسـتند که بنا بر حوادث مدارک هویتی پدرانشان مفقود شده. برخی دیگر حتی مهاجران مجدد بازگشـته از افغانستان از دوره کشف حجاب رضاخانی هسـتند و هرکدام غصه‌ای پردرد و سراسـر جبـر دارند که همچنان تغییری در وضعیتشان پیش نیامده است.

مانند قصه آن پسـرک هفت‌سـاله همراه خواهر پنج‌سـاله‌اش که با پدری مریض‌احوال و مسن و مادری جوان که بعد از زایمان دوم از هر دو پا فلج شده بود؛ آنها خانواده‌ایی از همین مناطق هستند. تمام دارایی این خانواده‌ها در دو تکه فرش، یـک یخچال کوچک خالی از هر ماده غذایی که تنها در آن مقداری ظرف یخ و تعدادی نان است خلاصه می‌شود.

سـهم دسـتان نحیف آنان و حتی مادر ایرانی‌شان از خاک و آب و منابع این سرزمین چیسـت؟ مادرانی که در دامان مام وطن بی‌مأوا و بی‌سرپناه هستند و اینک پاسخ مسـئولان به اثرات اجتماعی، فرهنگی این پدیده در شهرستانی که بالاترین آمار آسیب‌های اجتماعی در مرز افغانستان را دارد، چیست؟ جغرافیای مرزها را مسئولان با کدام تدبیر صیانت می‌کنند؟

تربت جام کجای این کشور است؟

یعقوب درسـتکاراحمدی، کارشناس ارشـد جامعه‌شناسی: شهرستان تربت جام در شـمال شرقی کشـور و در استان خراسـان رضوی واقع شده و یکی از راه‌های ارتباطی مهم از ایران به افغانستان است. در جنوب این شهرستان، شهر کوچک «احمدآباد صولت» واقع شده که از شهرهای مهاجرپذیر این شهرستان محسوب می‌شـود. جمعیت زیادی از این شهر را مهاجران افغانستانی تشکیل می‌دهند که در گذشـته به شـهر مهاجرت کرده و با ازدواج با ایرانیان، تشکیل خانواده داده‌اند. این امر نه‌تنها برایشان ثمره‌ای نداشته بلکه آنان را با مشکلات زیادی مواجه کرده اسـت. این خانواده‌ها بعضا فاقد شناسنامه هستند و همین موضوع مشـکلات زیادی را برایشـان به ارمغـان آورده اسـت. مهم‌ترین این مشکلات، مسائل اقتصادی اسـت که زمینه بروز مشکلات اجتماعی، فرهنگی و اخلاقـی را در جامعه فراهم می‌کند. سرپرسـتان خانواده به دلیل نداشـتن شناسـنامه ایرانی اجازه اشـتغال در هیچ‌یـک از سـطوح کاری را ندارند و در صورت شناسایی سریعا به کشور افغانستان بازگردانده می‌شوند. این خانواده‌ها حتی توانایی تأمین ابتدایی‌ترین نیازهای اساسـی زندگی را نداشته و از خدمات بهداشتی دولت نیز محروم هسـتند و کودکان آسیب‌پذیرترین افراد این قشرند. بسیاری از آنان با مشکلات جسمی و روحی دست‌وپنجه نرم می‌کنند و توانایی تأمیـن هزینه‌های گـزاف درمان را ندارند و به لحاظ روحی و روانی افسـرده و گوشـه‌گیرند. این موجودات معصوم به لحاظ برقراری ارتباط با سـایر کودکان دچار مشـکل بوده و بعضا از جمع دوسـتان طرد می‌شوند. بسیاری از آنها که بایـد در کلاس‌های درس از خدمات آموزشـی بهره‌مند شـوند، ناگزیرند برای تأمین نیازهای اساسـی زندگی، به کارهای طاقت‌فرسـا تن دهند. این مشکلات تنها گوشـه‌ای از نگرانی‌ها و دلواپسی‌های این خانواده‌هاست. توجه‌نکردن به این مشکلات و سهل‌انگاری مسـئولان در این زمینه می‌تواند زمینه شکل‌گیری انواع بزهکاری‌ها و آسـیب‌های اجتماعـی در منطقه را فراهم آورد و دولت را مجبور به تحمل هزینه‌های سرسام‌آور کند. مسئولان می‌توانند با تسریع در حل مشکلات هویتی آنها، ضمن صرفه‌جویی و کاهش هزینه‌های اضافی، مشکلات و ناهنجاری‌های ناشـی از آن را تا حدود زیادی کاهش دهند و امید به زندگی و آینده قابل‌تحمل‌تری را برای آنان به ارمغان آورند.

گزارش میدانی «شرق» از موج بیماری‌های درمان‌نشده مرزنشینان بی‌شناسنامه

بیماران بی‌هویت

نسـترن فرخه: «ما پولی برای درمان نداریم؛ حتی چون نتوانسـتیم شناسـنامه بگیریم، بیمه‌ای هم نداریم تا کمک‌هزینه درمان بیماری شود...». مرزنشینانی که محرومیت، عامل بیماری‌های گوناگون در جان‌شان شده؛ بیماری‌هایی که نداشتن شناسنامه، مانع از ارائه هر خدماتی به آنهاست. آدم‌هایی که به زور کارگری تنها زنده می‌مانند و بیماری در جان کوچک و بزرگ‌شـان هر روز قوی‌تر می‌شـود. از کودکی شش‌ماهه تا پیرمردی کهنسال، یک چیز در همه آنها مشترک است؛ آن‌هم بیماری‌هایی که به دلیل محرومیت هرگز درمان نمی‌شـود. خانواده‌های ساکن در احمدآباد، جایی در نزدیکی تربت جام، به دلیل نداشتن شناسنامه، نام‌شان در فهرست حمایتی هیچ بیمه‌ای جای نگرفته است و هزینه‌های بالای درمان مانع از بهبود مؤثر آنها می‌شود. روایت اغلب آدم‌های این گزارش که به دلیل نزدیکی با مرز افغانستان، تردد درخور توجهی به این کشور دارند، با قوانین حق شناسنامه برای مادران ایرانی گره خورده است؛ آدم‌هایی که با همین توان اندک بارها برای دریافت شناسنامه اقدام کرده‌اند، ولی تا به حال هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌اند.

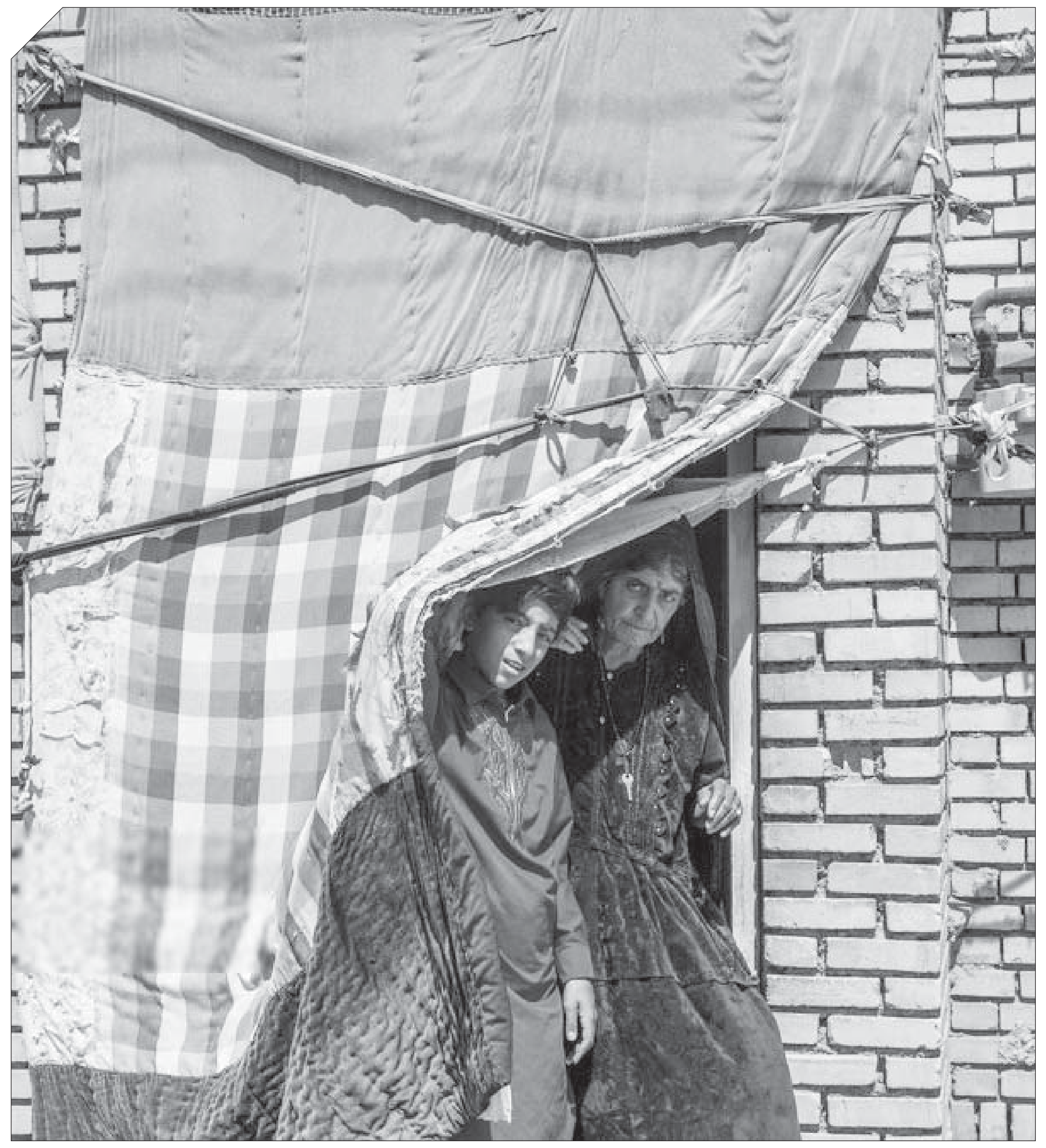

دستی نیمه‌جان

آفتاب ظهرگاهی وسـط حیاطی را نشـانه گرفته که این چند پسـربچه دور آن می‌چرخند و از سـر و کول هم بالا می‌روند. از جلو در حیاط تا رسیدن به خانه چند قدم بیشتر فاصله نیست. پرده‌ای چرک‌مرده با گل‌های بزرگ صورتی را کنار می‌زنیم، اتاقی با چند پشـتی و موکتی قهوه‌ای‌رنگ که تمام دارایی این خانواده پنج‌نفره اسـت. با حضور ما در این خانه، صدای بازی بچه‌ها کمتر می‌شـود، یکی‌یکی وارد خانه می‌شوند و کنار پدر و مادرشان آرام می‌نشینند. یکی از این پسرها که نوزاد چندماهه خانه را در آغوش گرفته، به‌سرعت از پیش چشمان ما دور می‌شود. با کنجکاوی نگاه می‌کند و از کنار دیوار به شکلی قدم برمی‌دارد تا دست راستش از نگاه ما پنهان بماند. دستی بسیار لاغر و استخوانی که حرکات کندش نشان از ضعف رشد دارد.

اسـماعیل نام این پسر کم‌حرفی است که مشکل نقص رشـد دست و بخشی از قفسه سینه‌اش او را از هر جمعی گریزان کرده، حتی از جمع دوسـتانش در مدرسـه و برای همین دیگر تمایلی برای پشـت نیمکت مدرسـه نشستن و درس‌خواندن هم ندارد. پسری ۱۳ساله که حتی شوقی برای بازی با برادرهای خود هم ندارد. تنها گوشه‌ای می‌ایستد و کشتی‌گرفتن برادرهای قدونیم‌قدش را تماشا می‌کند.

مادر این بچه‌ها که خسـتگی چهره کم‌سن‌وسالی‌اش را مخفی کرده، یک جمله را با صدای آرامی زمزمه می‌کند: «چون همسـرم افغان است و شناسنامه ندارد، هیچ‌کدام ما بیمه نیستیم. هزینه درمان اسماعیل بالا بود، برای همین دیگر نتوانسـتیم برای دستش کاری کنیم... . من ایرانی هستم و شناسنامه دارم؛ اما چه سودی برای این بچه‌ها دارد؟ تا الان که شناسنامه‌ای به ما نداده‌اند».

پدر اسـماعیل هم مرد جوانی است که دوزانو گوشه‌ای از خانه نشسـته و مرتب نیم‌نگاهی به فرزندانش که آرام گوشه‌ای نشسته‌اند، می‌اندازد و به دست اسماعیل نگاهی می‌کند، می‌گوید: «این دست پسرم به شکل مادرزادی رشد نکرده، همان سال‌های ۸۸ پیگیری کردیم، حتی تهران رفتیم ولی هزینه جراحی و درمان خیلی بالا بود و ما نداشتیم، برای همین دیگر پیگیری نکردیم... . الان در این ۱۳ سـال پسرم چندین بیماری مختلف دارد؛ از کم‌خونی شدید و آسم تا همین رشدنکردن بخشی از بدنش. رماتیسمش هم باعث درد زیاد در طول روز است... . هر ۴۵ روز باید دکتر برویم که فقط پول بعضی از داروهایی که می‌خریم، ۶۰۰ یا ۷۰۰ هزار تومان می‌شود. شما ببین، این پسرم نه خیلی راه می‌رود و نـه مثل برادرهایش بدوبـدو می‌کند؛ چون تمام بدنش درد دارد... . حتی برای یک خرید سـاده از مغازه هم بیرون نمی‌رود؛ چون خیلی زود خسته می‌شود».

اسـماعیل برادر چندماهه خود را محکم در آغوش گرفته و با چشمان درشت و مشکی به میهمان‌های خانه نگاه می‌کند. پدر با لحنی تحسـین‌برانگیز و صدای بلند از اسماعیل می‌گوید که هر روز از این بچه مراقبت می‌کند تا مادر و پدر سر کار بروند. مادر هم ادامه حرف همسرش را می‌گیرد که اسماعیل فرزند اول خانه و همراه ما است.

مادر و پدر از سـال‌ها تلاش برای گرفتن شناسنامه برای فرزندان‌شان می‌گویند که قرار بوده به فرزندان مادر ایرانی اعطا شـود؛ اما آنها با وجود پیگیری‌هایی که انجام دادند، به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند و علاوه بر مشکلات بیمه درمان، برای ثبت‌نام کودکان‌شـان در مدرسه هم مشکل دارند. وقتی از مشـکلات بچه‌ها برای نداشتن شناسنامه می‌پرسیم، مادر چادر را کمی به صورتش نزدیک می‌کند تا شـاید بچه‌ها کمتر صدای او را بشنوند و می‌گوید: «همه اینها برای ما مشـکل اسـت. مثلا یکی از بچه‌ها در مدرسه به پای پسرم لگد زد و پای پسرم آسیب دید، کل پا خون‌مرده شد. پدرش مدرسـه رفت تا بپرسـد چرا با پسـر ما این کار را کردند، ولی مدیر گفته بود تو افغانستانی هستی، اصلا با چه اجازه‌ای مدرسـه آمدی. روز بعد خودم به مدرسه رفتم که باز گفتند بچه شما افغانستانی است و اصلا نباید به مدرسه بیاید... همین شـد که دیگر یکی از پسرهایم گفت مدرسه نمی‌روم... تا الان هم چون افغانستانی هستیم و شناسنامه نداریم، باید برجی ۲۰۰ هزار تومان هزینه برای مدرسه پرداخت کنیم».

بچه‌ها با صورت‌های بی‌هیجان و آرام دورتادور اتاق خانه نشسـته‌اند و با دقت به صحبت‌های مادر و پدرشان گوش می‌دهند. گاهی یکی از پسـرها که سـن کمتری دارد، به برادر دیگرش اشـاره‌ای می‌کند و با هم به چیزی می‌خندند. موقع خداحافظی بچه‌ها همچنان با تعجب نگاه می‌کنند و بعد از بسته‌شـدن در خانه، صدای بازی و شوخی‌های‌شان دوباره سر این کوچه خاکی از سر گرفته می‌شود... .

رنجی بزرگ‌تر از یک جثه کوچک

جثه نحیفی دارد، اما مشخص است بیماری تمام جانش را گرفته. دستان لاغر و استخوانی خود را با زحمت تکان می‌دهد، ولی بی‌حرکتی گردن نشان از تداوم درد در برآمدگی پشت گردن دارد. گوشه‌ای از این اتاق ۱۰متری نشسته و با لبخندی به میهمان‌های خانه نگاه می‌کند. شـبیه به بزرگ‌ترها جملات را پشت هم ادا می‌کند: «دوست دارم درس بخوانم، ولی فعلا که نمی‌توانم. البته الان درد کمتری دارم، بعد از جراحی دردم خیلی کمتر شد». مادر با استیصالی اضافه می‌کند که پزشکان گفتند رقیه از شر این تومور خلاص شده، اما هنوز اثر آن در راه‌رفتن، حرکات دست و ضعف کلی بدن این دختر نمایان است.

مادر رقیه با گوشه چادر، بخشی از صورت جوانش را می‌پوشاند، با صدای آرام، شروع بیماری دختر هشت‌ساله‌اش را این‌طور بازگو می‌کند: «برج یک سـال قبل بود که دسـت چپش در مدرسه بی‌حس شد، بعد گردنش کج شد. دکتر رفتیم و گفتند رقیه تومور دارد و هرچه زودتر باید جراحی شود... . چندین دکتر رفتیم، اما همه می‌گفتند کار ما نیست. تا اینکه یک دکتر پیدا کردیم، اول گفت ۱۵۰ میلیون هزینه می‌شـود؛ اما ما واقعا هیچ پولی نداشتیم، صبر کردیم... اما بعد از چند ماه بچه از راه‌رفتن هم افتاد. حتی الان هم بعد از عمل نمی‌تواند درسـت راه برود. وقتی رقیه از پا افتاد، مجبور شدم از هرکسی پول قرض بگیرم تا هزینه جراحی جمع شود... فقط یک بیمارستان خصوصی این عمل را انجام می‌داد، حدود ۴۳ میلیون هزینه بیمارسـتان و ۳۰ میلیون دسـتمزد پزشک شد. البته هنوز دست چپ دخترم بی‌حس است؛ ولی دکتر می‌گوید بهتر شده».

مادر این خانه هم مشـابه بسـیاری دیگر از خانواده‌های منطقه احمدآباد، ایرانی بوده که با مرد افغانستانی بدون شناسنامه ازدواج کرده و حالا حتی با وجود پیگیری برای گرفتن شناسنامه تا الان موفق نشده‌اند. با وجود این، نداشتن شناسـنامه مشـکلات متعددی را برای فرزندانش، مانند نداشـتن حمایت بیمه درمانی رقم زده اسـت. هزینه بالای درمانی با وجود کمک اندک برخی خیّرها، قرض سنگینی را بر دوش این خانواده کارگر گذاشته است. برای همین بعد از ماجرای عمل جراحی رقیه، دو فرزند دیگر خانه برای درآمد بیشـتر به شـهر مشـهد رفتند و همراه پدر مشغول کار نگهبانی هسـتند، مادر و دختر بیمار هم در این اتاق ۱۰متری سـر می‌کنند و چند روز یک بار برای شیمی‌درمانی راهی مشهد می‌شوند.

مادر جوان چادر مشـکی را روی سـر جابه‌جا می‌کند و با همان صدای آرام از سرنوشـت خودش می‌گوید که به بی‌شناسـنامگی بچه‌هایش رسیده: «خانواده همسـرم در همسـایگی ما زندگی می‌کردند، من ۱۵ سال داشتم که به خواسـتگاری من آمد... من بچه بودم نمی‌خواسـتم ازدواج کنم؛ ولی روی حرف‌زدن هم نداشـتم. همسرم خانواده افغانسـتانی بودند که هیچ‌کدام شناسنامه نداشـتند؛ اما این چیزها برای پدرم اهمیت نداشت. من هم سواد نداشتم، اصلا نمی‌دانستم بی‌شناسنامه‌بودن چقدر زندگی را سخت می‌کند. این را زمانی فهمیدم که دخترم مریض شد...».

قطره‌های اشـک روی صورتـش را به تندی و با خجالت پاک می‌کند «بدون هیچ بیمـه‌ای تمام هزینه را خودمان دادیم... سـه سـال قبل هم گفتند به بچه‌های مادر ایرانی شناسـنامه می‌دهند؛ اما هرچه پیگیری کردیم نشد. سالی چند بار از اینجا رفتیم دفتر کفالت مشـهد؛ ولی هیچ... حتی برای مدرسه‌رفتن بچه‌ها هم مشکل داریم، فعلا با همین برگه‌هایی که می‌دهند، درس می‌خوانند؛ ولی اگر سـال جدید تمدید نکنند، دیگر دسـت‌مان به جایی بند نیست. البته رقیه به خاطر شرایط دستش نتوانست سال قبل به مدرسه برود و درس بخواند؛ اما شناسنامه نداشتن خیلی بچه‌ها را اذیت کرده، دختر بزرگم می‌گوید ماما‌ن در مدرسه بچه‌ها مدام از من می‌پرسند چرا تو شناسنامه نداری؟ الان بچه‌های من نهایت تا دبیرستان می‌توانند درس بخوانند؛ چون شناسنامه ندارند».

موقع خداحافظی رقیه مانند یک بزرگسـال تا جلوی در ما را بدرقه می‌کند. با قدم‌های آرام جلو می‌آید و با صدای نازکی از تسهیلگر همراه ما برای چند دفتر و خودکاری که به او داده، تشکر می‌کند.

مادری با پاهای بی‌حرکت

همـدم معصومـه بعد از زایمان آخر در اوج جوانی، واکر زهوار دررفته‌ای شـده که با آن به زحمت خودش را در همین چند متر اتاق جابه‌جا می‌کند. خانه‌ای که شـاید برخلاف خانه‌های دیگر کمی رنگ دارد، رومیزی‌های رنگارنگ سوزن‌دوزی که یادگار گلدوزی‌های زمان مجردی‌اش است. معصومه به اجبار پدر در نوجوانی، زن دوم مردی می‌شود؛ ازدواجی که تنها هدف آن بچه‌دار و پدرشدن همسرش بوده؛ اما خشونت خانگی و کتک‌های پی‌درپی و مرگ پدر، این زن را به مرحله طلاق می‌رساند. بعد از مدتی این دختر جوان با پیرمردی افغانستانی ازدواج می‌کند، حالا با ۳۶ سال از همسری ۸۰ساله دختر و پسری شش و هفت‌ساله دارد.

کم‌خونی شدید و زایمانی بدون کنترل پزشک، هر دو پایش را فلج کرده است. خودش با چهره‌ای درهم، دست به سمت آسمان می‌گیرد: «خدا حاجی را برای من نگه دارد، از وقتی با حاجی ازدواج کردم خدا را شکر می‌کنم. با اینکه من نمی‌توانم تمام کار خانه را انجام دهم اما حاجی کمک می‌کند، غذا را درست می‌کند، به بچه‌ها می‌رسد و... سنش زیاد اسـت که باشـد... خدا حفظش کند. اگر کار باشد هم کارگری می‌کند. خیلی کمک‌حال است. ازدواج قبلم خیلی سـخت بود، خیلی کتکم می‌زد. پدرم همان زمان فوت کرد، اما نگذاشت سر خاکش در طبس بروم. بعد از آن منطقه دور شدم. حالا هم که نمی‌توانم راه بروم، ۱۱ سال گذشت و هنوز سر خاکش نرفتم...».

بچه‌ها در بالکن کوچک حیاط دنبال هم می‌کنند و بلند می‌خندند. پیرمرد ریش‌های سـفید و کلاهی افغانسـتانی روی سـر دارد، دسـتان لرزانش را بالا می‌برد و به بچه‌ها غرولندی می‌کند. حاجی با صدای خفیف می‌گوید: «قبل از انقلاب من شناسنامه داشتم اما باطل شد و دیگر هم نتوانستم بگیرم...». پیرمرد جملات بریده‌بریده‌ای می‌گوید و بعد آرام عصای کنار دسـتش را تکان می‌دهد. معصومه با هر سـؤالی توضیح‌های مفصل می‌دهد؛ شبیه به آدم‌هایی که گوشی برای شـنیدن پیدا کرده‌اند. از هزینه‌های درمان تا بیمه‌نداشتن و بی‌شناسامگی همه را با هم یک درد می‌داند و می‌گوید: «من ایرانی هسـتم، اما من هم شناسـنامه ندارم. برای اینکه وقتی پدربزرگم در حال شناسنامه‌گرفتن برای عموهایم بوده، محلی‌ها به او می‌گویند هر پسری شناسنامه داشته باشد باید به جنگ برود. پدربزرگم هم به این علت برای پدرم شناسـنامه نگرفت. برای همیـن من و خواهر و برادرهایم هم الان شناسـنامه نداریم. تا الان هر کار کردم نتوانستم شناسنامه بگیرم... . اصلا بعضی وقت‌ها می‌ترسم از خانه بیرون برویم که نکند ما را بگیرند و رد مرز کنند... راسـتش پیگیری هم پول می‌خواهد که الان دیگر هزینه آن را نداریم. چون شناسـنامه ندارم بیمه هم نیسـتیم. برای همین هزینه درمان خیلی بیشـتر می‌شـود. بعد از زایمان که از هر دو پا فلج شدم، دکتر مغز و اعصاب گفت به خاطر کم‌خونی این اتفاق افتاده... نتوانسـتم درمان خاصی انجام دهم. اصلا برای هر آزمایش سـاده ۴۰۰ هزار تومان هزینه می‌کنم. خواهرم هم بعد از زایمان شبیه به من فلج شد، اما وقتی نمی‌توانیم درمان کنیم، روزبه‌روز بدتر خواهیم شد».

معصومه موقع خداحافظی به زحمت روی پا می‌ایسـتد، همسرش با گام‌های آرام جلو می‌رود تا در را باز کند. اما بچه‌ها با هیجان انتظار می‌کشند تا بعد از رفتن ما دوباره بازی دونفره‌شان را شروع کنند و در آخرین تصویر ما از آنها، خواهر و برادر، در کنار هم به نشان بدرود دستی تکان می‌دهند و به‌سرعت می‌روند.

قلبی بدون درمان

ابراهیم چند پرونده پزشـکی روی زمین می‌گذارد؛ «ببینید خانم این برای همسـرم، ایـن یکی هم برای دخترم... . همسـرم کم‌خونی شـدید دارد. دخترم هم گاهی تشـنج می‌کند. دکترها گفتند قلب پسر بزرگم هم مادرزادی درست رشد نکرده...».

آدم‌هـای این خانه هرکدام تجربه‌ای از یک بیماری دارند؛ بیماری‌هایی که شـاید با سـاده‌ترین داروها قابل کنترل باشـد، اما درآمد پایین، چند ماه یک بار راهشـان را به پزشک می‌رسـاند. این پدر جوان همه روز را برای شش میلیون تومان، کارگری می‌کند ولی به خاطر افغانستانی‌بودن، از هیچ حقوقی برخوردار نیست و همین مانع از درمان آدم‌های این خانه شـده است. همسرش شیشه قرصی را در دست می‌گیرد: «ببینید من باید از این قرص بخورم، اما از بین تمام داروها فقط می‌رسـم همین را بگیرم. من شناسـنامه دارم اما نتوانستم حتی خودم بیمه شـوم.... بچه‌ها که هیچ.... هیچ‌کدام نه شناسـنامه دارند و نه بیمه هستند... فقط خدا را شـکر به دخترم مرتب دارو دادیم و الان خیلی کمتر از قبل تشنج می‌کند».

دیوارهای خانه با گچی قهوه‌ای‌رنگ کل خانه را تیره کرده‌اند. پسـربچه‌ای با جثه شـش‌ماهه دور خانه می‌چرخد و خودش را در بغل مادر یا خواهر هشت‌سـاله‌اش می‌اندازد. ابراهیم می‌گوید: «این پسـرم چهار سال دارد، به‌خاطر کم‌خونی بدنش درسـت رشـد نکرده... . البته دکتر می‌رویم و دارو مصرف می‌کند، ولی خیلی سخت است. ما در این خانه هم مسـتأجر هسـتیم. چون من افغانم و بچه‌ها هم شناسنامه ندارند، همیشـه ترس داریم. ترس رد مرز شدن همیشـه با ما اسـت. خودم یک بار رد مرز شدم، سـر کوره‌پزی بودیم که جلوی ما را گرفتند. گفتم هیچی ندارم، آه در بسـاط ندارم، همان موقع خانمم آمد التماس کرد. با رد مرز شـدن دردسر زیادی کشیدم، اصلا در جهنم با رد مرز به روی ما باز می‌شـود. همین الان خطر رد مرز بچه‌ها را داریم... اگر پسـرم در خیابان با کسی دعوا کند، دولت با ما چه می‌کند؟ می‌گوید افغانستانی هستی و دعوا هم می‌کنی؟ ما اصلا نمی‌توانیم سر بلند کنیم. به بچه‌ها گفتم در خیابان سر بلند نکنید، وقتی می‌آیند خانه گریه می‌کنند که مثلا بچه فلانی به ما چیزی گفت ولی جواب ندادیم، یا ما را کتک زد ولی ما کاری نکردیم. برای دختر و پسرهایم که این اتفاقات می‌افتد، فقط از ما گریه برمی‌آید».

مادر خانه، بین صحبت‌های همسـرش، چند فنجان چای جلوی ما می‌گذارد و همان موقع در خانه باز می‌شـود. مادر با لبخندی می‌گوید: اسماعیل پسرم است، برای نماز رفته بود و تازه الان برگشت. پسر نوجوان با خجالت کنار پدر می‌نشیند. می‌پرسیم درس می‌خوانی؟ اما با مکث طولانی جواب می‌دهد. پدرش می‌گوید: «دیگر خیلی دوست ندارد درس بخواند. تابستان گاهی در کار کمک می‌کند ولی می‌گوید دیگر درس نمی‌خوانم...».

کم‌خونی درد بیشتر این آدم‌ها

خودش می‌گوید من صد سـال دارم، کلاه سفید افغان به سر دارد و موقع حرف‌زدن، گوشه چشمم مرتب مرطوب می‌شـود؛ پیرمردی که آب‌مروارید تا حدی بینایی‌اش را از او گرفته اسـت. لباس آبی آسمانی بلوچی به تن دارد و در اتاقی تنها نشسـته است. با هر سؤال دستش را کنار گوشش می‌گذارد تا بهتر بشنود. گوشه یکی از دیوارهای این اتاق نقاشـی‌ای چسبانده شده: «دختربچه‌ای دست در دسـت پدربزرگی با لباس آبی بلوچ». مشخص است یکی از نوه‌ها برای او این نقاشـی را کشیده است. عبدالحمید، پیرمرد صدسـاله‌ای که سال‌ها پیش همسرش را که زنی ایرانی بوده از دسـت داده، حالا باید هر روز از صبح تا عصر از بچه‌های پسـرش نگهداری کند تا آنها از کارگری برگردند. با لبخند محو و لهجه خاص خود که گاهی تفکیک جملات را از هم سخت می‌کند، می‌گوید: «وقتی گریه می‌کنند برایشان شعر می‌خوانم تا ساکت شوند. بعد هم شیرخشک می‌دهم بخورند آرام بگیرند...».

فاطمه، مادر بچه‌ها که تازه چنددقیقه‌ای اسـت از سـر کار برگشـته، جلو می‌آید و می‌گوید: «صدایتان را شـنیدم فهمیدم کسی آمده، خوش آمدید...». با خستگی کنار ما می‌نشیند، چند پوشه از مدارک فرزندانش و عبدالحمید را باز می‌کند: «ما خسـته شدیم، هر کجا رفتیم، نتوانسـتیم شناسنامه بگیریم، مادر همسر من ایرانی بوده، اما حالا ۲۰ سالی است که فوت شده. پدر همسرم هم قبل از انقلاب شناسنامه داشته. الان بچه‌های بزرگش چون قبل از انقلاب به دنیا آمده‌اند شناسنامه دارند، کوچک‌ترها چون بعد از انقلاب به دنیا آمدند، مثل همسر من هیچ‌کدام شناسنامه ندارند. الان خود حاجی آب‌مروارید دارد، چند شب پیش در تاریکی گم شد چون چشمش نمی‌بیند. بیمه‌ای که نداریم، دکتر چند وقت قبل گفته بود پنج یا شـش میلیون هزینه عمل می‌شود، ندارد. چشمش هم هر روز بدتر می‌شود. با این وضع از بچه‌های من هم مراقبت می‌کند تا ما کار کنیم».

عروس خانه در دیگری از این اتاق را باز می‌کند، پنج کودک قدونیم‌قد کنار هم روی زمین خوابیده‌اند؛ دختر و پسری دوقلو گوشـه دیگری هستند و بچه‌های بزرگ‌تر طرف دیگر. می‌گوید: «اینها بچه‌های من هستند که پیش پدربزرگشان می‌مانند... حالا باید کم‌کم بیدارشـان کنم تا پوشـک دخترها را هم عوض کنم. پدربزرگشان پوشک دخترها را عوض نمی‌کند، باید خودم عوض کنم...». بچه‌ها جثه‌های کوچکی دارند که مادر اضافه می‌کند: «این بچه‌ها تالاسمی دارند. برایشان دارو گرفتیم و می‌خورند، اما پول بیشتر برای درمان مرتب آنها نداریم».

پیرمرد گوش‌های کم‌شـنوایی دارد که به زحمت می‌شـنود، اما با صدای نسـبتا بلندی پاسخ هر سؤال را می‌دهد. عصای چوبی را به هوا می‌گیرد و موقع خداحافظی با همان صدا، جمله‌ای نامفهوم به نشان خداحافظی می‌گوید.

کوچـه و خیابان‌های خاکی احمدآباد، به‌خوبی نشـان از محرومیت برای آدم‌های ایـن منطقه دارد. آدم‌هایی که محرومیت، ساده‌ترین بیماری‌ها را برایشان به بحرانی غیر قابل درمان تبدیل کرده است و طی این سال‌ها کمتر صدایی از محرومیت آنها به گوش می‌رسد.

کودکانی که از جامعه حذف می‌شوند

هانیه باقرزاده: شـاید یکی از آخرین آمارهای اعلام‌شـده برای افراد بی‌شناسـنامه به سال ۹۶ برمی‌گردد که یک عضو وقت کمیسـیون اجتماعی مجلس به خبرگزاری مجلس گفته بود: «براسـاس آمار غیررسمی یک میلیون بی‌شناسـنامه در کشـور وجود دارد. بیش از ۴۰۰ هزار نفر از این تعداد، کودک و چهارهزارو ۵۰۰ نفر نیز در اسـتان سیستان و بلوچستان زندگی می‌کنند». این در حالی است که بخشی از کودکان فاقد شناسنامه به‌درسـتی امکان تحصیل در مدرسه ندارند و بخش دیگر با محدودیت و ممنوعیت ورود به دانشگاه روبه‌رو می‌شـوند. کودکانی که طبق گفته‌های پریسـا پویا، فعال اجتماعی حوزه کودک: «به اشـتباه به آنها کودکان غیرقانونی گفته می‌شود، در صورتی که ما کودک غیرقانونی نداریم».

کودکان بی‌هویت نه لحظه تولدشـان ثبت می‌شـود و نه لحظه مرگشـان. گویی هیچ‌وقـت نبوده‌اند و فراموش می‌شوند، آنها از ساده‌ترین حقوق خود مانند حق تحصیل و درمان هم بی‌بهره می‌مانند.

کودکانی ایرانی که اوراق هویتی ندارند

پریسـا پویان، مسـئول مؤسسـه یاریگران کـودکان کار پویا، در گفت‌وگو با «شـرق» از گسـتردگی بچه‌های بی‌شناسنامه در کشور می‌گوید که شاید در هر شهری بتوان این بچه‌ها را شناسایی کرد و اضافه می‌کند: «کودکان ایرانی را از سیستان و بلوچستان تا دروازه غار دیده‌ام که اوراق هویتی نداشته‌اند. کودکان افغانستانی هم بخش عمـده این بچه‌ها خواهند بود که دارای اوراق هویتی نیسـتند. به اصطلاح به ایـن بچه‌ها کودکانی غیرقانونی می‌گویند، در صورتی که ما کودکان غیرقانونی نداریم. براساس توافق‌های بین‌المللی، کودک حتی اگر در آسمان یک کشـور متولد شود متعلق به کشوری است که در آن به دنیا آمده، اما متأسفانه چنین نگاهی در ایران وجود ندارد. فقط کودکان خارجی نیستند که اوراق هویتی ندارند، بلکه کودکانی هم داریم که پدر و مادر هر دو ایرانی هستند، اما هیچ‌کدام شناسنامه ندارند، چون پدر و مادر شناسنامه نداشتند، فرزندانشان هم شناسنامه ندارند».

آنها حذف می‌شوند

بی‌شناسامگی در هر کشوری منجر به بحران‌های گوناگون اجتماعی می‌شود، پویان اشاره می‌کند: «وقتی این کودکان اوراق هویتی نداشـته باشـند یعنی هیچ‌چیز قانونی به این کودکان تعلق نمی‌گیرد. این افراد در بزرگسالی نمی‌توانند ازدواج قانونی کنند و کار قانونی هم نمی‌توانند انجام دهند، و این افراد از داشتن کارت ملی و کارت بانکی محروم می‌شوند و دیگر نمی‌توانند زندگی یک شهروند عادی را داشته باشند. وقتی اوراق هویتی وجود نداشته باشد، واردشدن به جامعه برای این افراد غیرممکن است. حق حیات این کودکان مهم است، کودکانی که ثبت قانونی برایشان وجود ندارد و این کودکان به علت نداشتن اوراق هویتی توان دفاع از خود را ندارند، عملا از جامعه حذف می‌شوند».

آنچه باید درباره حق اولیه برای داشتن شناسنامه بدانیم

شناسنامه حق هر فردی

شـرق: اتباع خارجی از هر کشوری که باشـند، بعد از کسب اقامت و حضور چندساله در ایران و با داشتن شرایط لازم، می‌توانند تابعیت ایران را کسـب و سـند تابعیت ایرانی دریافت کنند که در اصطلاح عامیانه از آن به شناسـنامه یاد می‌شود، اما واژه درست آن سند تابعیت است. واضح است زمانی که هر شخصی به کشور دیگری مهاجرت می‌کند، درصدد دریافت تابعیت آن کشـور اسـت تا از تمام حقوق و مزایای آن کشور بهره‌مند شـود. حال اتباع افغانستانی، عراقی و هر کشور خارجی دیگری که در ایران زندگی می‌کنند یا قصد مهاجرت به ایران را دارند، برای زندگی راحت‌تر نیاز به کسب تابعیت ایران دارند؛ زیرا در برخی مواقع به علت نداشتن تابعیت، افراد از حقوق اولیه و ساده‌ای محروم می‌شوند. برای مثال گواهینامه رانندگی که برای اتباع خارجی در ایران ممکن نیست، مگر در شرایطی خاص.

بنابراین نداشـتن تابعیت ایران برای اتباع محدودیت‌هایی را نیز ایجاد می‌کند و مهم‌ترین آن برای کودکان اتباع در هنگام مدرسـه رفتن اسـت که با مشکلاتی روبه‌رو می‌شـوند. نکته دیگر در رابطه با اهمیت تابعیت ایران برای اتباع خارجی، بحث سند مالکیت است که برای اموال غیرمنقول (خانه، زمین و مغازه) امکان‌پذیر نیست و تنها با سند عادی و قول‌نامه می‌توانند ملکی را خریداری کنند. البته توجه داشته باشید که با وجود اینکه بدون داشتن تابعیت امکان اخذ گواهینامه نیست، اما اتباع می‌توانند خودرو را که یک مال منقول است، خریداری کنند.

گرفتن شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی یا به طور کلی اسنادی که به طور مستقیم به تابعیت مربوط هستند، در اصطلاح «سند تابعیت» می‌گویند و برای کسانی که تابعیت ایران را تحصیل می‌کنند، صادر می‌شود.

حال بر اساس این سند از سوی اداره ثبت احوال برای دارنده سند تابعیت، اوراق سجلی و شناسنامه صادر می‌شود که این اسـناد، اسـنادی هستند که توسـط وزارت امور خارجه یا با تأیید وزارت از سـوی ثبت احوال تنظیم می‌شوند. همچنین اسـنادی وجود دارند که بدون مداخله وزارت امور خارجه توسـط ثبت احوال تنظیم می‌شوند. برگ ولادت، شناسنامه و کارت شناسایی از این قبیل اسناد هستند.

این اسـناد (برگ ولادت، گواهی فوت، شناسـنامه و کارت شناسایی) اسناد رسمی هستند و تا زمانی که توسط رأی دادگاه یا تصمیم هیئت حل اختلاف تصحیح یا ابطال نشده‌اند، به قوت خود باقی می‌مانند.

شرایط گرفتن شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی به شرح زیر است:

الف) اشخاص متقاضی اهلیت قانونی داشته باشند؛ یعنی به ۱۸ سال تمام رسیده باشند.

ب) اشخاصی که درخواست تابعیت ایران را می‌کنند، باید فراری از خدمت نظامی نباشند.

ج) اتباع خارجی (افغانستانی، عراقی و...) برای اینکه بخواهند به تابعیت ایران درآیند باید پنج سال اعم از متوالی یا متناوب در ایران ساکن بوده باشند.

د) واجد شـرایط بودن از لحاظ اخلاقی؛ مانند آنکه در هیچ مملکتی به جنحه مهم یا جنایت غیرسیاسی محکوم نشده باشند (جرم سیاسی مانع کسب تابعیت و اخذ شناسنامه ایرانی نیست).

علاوه بر مواردی که ذکر شد، اشخاصی که قصد گرفتن شناسنامه ایرانی را دارند، باید تمکن مالی نیز داشته باشند. به عبارتی وسـایل کافی برای معیشت داشته باشـند تا هزینه اضافی بر جامعه تحمیل نشود و همچنین داشتن هنر، حرفه، صنعت یا سرمایه مالی امتیاز محسوب می‌شود.

شرایط چهارگانه گرفتن شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی که گفته شد، شرایط کلی هستند، اما یک‌سری استثنائات نیز برای گرفتن شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی وجود دارد که به شرح زیر است:

۱- اشخاصی که در خارج از ایران اقامت دارند ولی به خدمت برای دولت ایران مشغول هستند؛ اقامت این اشخاص در خارج، از تاریخ اشتغال به خدمت، در حکم اقامت در خاک ایران است (قسمت پایانی ماده ۹۷۹ قانون مدنی).

۲_ کسانی که به امور عام‌المنفعه ایران خدمت یا مساعدت شایانی کرده باشند.

۳_ کسانی که دارای مقامات عالی علمی هستند.

۴_ کسانی که دارای همسر ایرانی هستند و از همسر ایرانی خود صاحب فرزند باشند.

گرفتن شناسنامه برای اتباع افغانی (و کلیه اتباع خارجی) یا اخذ کارت ملی برای اتباع افغانی مطابق قانون ایران مراحلی دارد که باید طی شـود و این مراحل گاهی آن‌قدر سخت می‌شود که بدون حضور وکیل متخصص امور اتباع نمی‌توانید کار را پیش ببرید. حال کسـی که بخواهد تابعیت ایران را تحصیل کند، باید درخواست خود را مستقیما به وزارت امور خارجه ارائه دهد و به وسیله فرمانداری و استانداری درخواست خود را به وزارت خارجه ارسال کند.

این درخواسـت یا مستقیم است یا غیرمستقیم به وسیله فرمانداران و اسـتانداران که مدارک زیر باید ضمیمه هر درخواست باشد:

۱_ تصدیق اسناد هویت تقاضاکننده که درصدد تحصیل تابعیت ایران است.

۲_ تأییدیه کلانتری محل که در آن ذکر شده باشد متقاضی پنج سال است که متوالی یا متناوب در ایران اقامت داشته است.

۳_ تصدیـق عدم سوءسـابقه متقاضی دریافت شناسـنامه (اعم از ارتکاب جنحه و جنایت و یـا عدم فرار از خدمت نظامی).

۴_ تصدیقی مبنی بر اینکه درخواست‌کننده تابعیت دارای وسایل معیشت کافی است یا سرمایه مادی دارد که زندگی خود را تأمین کند.

پس از ارائه این درخواست به وزارت امور خارجه و تکمیل مدارک، مقام صلاحیت‌دار اعطای انواع تابعیت، باید آن را با کمال دقت ملاحظه کند. سپس قبول یا رد نهایی آن را که در اختیار هیئت دولت قرار داده است، به هیئت دولت پیشنهاد می‌کند و هیئت دولت در رد و قبول آن مختار است.

بنابرایـن ارائه درخواسـت تابعیت، حقی برای فـرد تبعه ایجاد نمی‌کند و در صورتی که درخواسـت مزبور مورد تصویب هیئت دولت قرار گیرد، اقدام به صدور «سند تابعیت» می‌شود.

اتباع خارجی که پدر یا مادر ایرانی ندارند، نمی‌توانند شناسنامه ایرانی دریافت کنند. بنابراین دو حالت جهت دریافت شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی وجود دارد که مادر یا پدر ایرانی داشته باشند.

مدارک لازم جهت گرفتن شناسـنامه ایرانی برای اتباع خارجی توسـط پدر ایرانی مواردی به این شرح است: اصل شناسنامه پدر و مادر، گواهی ولادت صادره توسط پزشک یا ماما، فیش بانکی طبق تعرفه‌های جاری، حضور پدر یا جد پدری، مدارک لازم جهت گرفتن شناسنامه ایرانی برای اتباع خارجی، توسط مادر ایرانی، گواهی ولادت در ایران، پروانه زناشـویی والدین، کپی شناسـنامه و کارت ملی مادر، کپی مدارک شناسایی پدر، تکمیل فرم‌های پرسشنامه متقاضیان، حتی اگر پدر فوت کرده باشد یا والدین طلاق گرفته باشند، گواهی فوت و حکم طلاق الزامی است.

اتباع خارجی که پدر یا مادر ایرانی ندارند به هیچ عنوان نمی‌توانند شناسنامه ایرانی دریافت کنند، اما با داشتن یکی از والدین ایرانی شرایط تغییر می‌کند.

بنا بر وجود سیستم خون که تابعیتی ذاتی است که فرزند ذاتا آن را دریافت می‌کند، پدر با در دست داشتن مدارک لازم که در بالا توضیح داده شد، می‌تواند به اداره ثبت احوال مراجعه و برای فرزند خود شناسنامه ایرانی دریافت کند.

برخلاف گذشـته که این مادران نمی‌توانسـتند برای کودکان خود شناسـنامه ایرانی دریافت کنند، به‌تازگی قانونی جهت حمایت مادران ایرانی تصویب شـد که طبق آن، مادران ایرانی که همسر خارجی دارند می‌توانند با مراجعه به سامانه اینترنتی اداره کل اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور به نشانی bafia.ir و تکمیل مراحل ثبت‌نام، درخواست خود را مبنی بر صدور شناسنامه ایرانی برای فرزندان خود ثبت کنند و اگر فرزند مادر ایرانی بالای ۱۸ سال داشته باشد، تمام این مراحل را خود شخصا می‌تواند انجام دهد. وکیلی که در حیطه اتباع فعالیت می‌کند و حرفه تخصصی‌اش کسـب سـند تابعیت برای اتباع خارجی است، بسیار راحت‌تر از یک شـخص عادی مراحل کسب تابعیت را به پیش می‌برد و در زمان کمتری به نتیجه می‌رسد؛ در نتیجه حضور یک وکیل در این مراحل بسیار مؤثر خواهد بود.